

زیرینا با تاثیر متقابل آنها بر روی یکدیگر و بر زیرینا در هم میآمیزد و پدید
 و تکامل این پدیده‌ها را بفرنج و پیچیده بینمایاند و وابستگی آنها را از
 زیرینا از نظر دور میسازد. در واقع اجزای گوناگون روینا بر روی یکدیگر
 تاثیر می‌بخشند و شبکه بفرنجی از تاثیرات متقابل پدید میآورند.
 چنانکه نظریات فلسفی در تکامل خود تحت تاثیر نظریات سیاسی، حقوقی،
 هنری، مذهبی و غیره قرار میگیرد و بنوعی خود بر هر یک از آنها تاثیر
 میگذارد. فلسفه مادی مثلا در مبارزه با ایدئالیسم و مذهب همراه با
 پیشرفت علوم پزشکی و بنوعی خود بر پیشرفت علوم در مبارزه با ایدئالیسم
 و مذهب کمک می‌رساند. نظریات فلسفی نه تنها بر روی پیشرفت علوم بلکه
 بر روی تکامل کلیه پدیده‌های روینا تاثیر می‌بخشد و بنوعی خود تحت
 تاثیر تکامل آنها واقع می‌شود. در چنین شبکه بفرنجی از تاثیرات متقابل
 وابستگی پدیده‌های روینا از زیرینا بدشواری دست‌نمی‌دهد و در نتیجه
 اینطور بنظر می‌رسد که میان پدید و تکامل آنها بر پایه زیرینای اقتصادی
 رابطهای نیست و این پدیده‌ها هر یک حیات مستقلی دارند و مستقل تکامل
 می‌یابند. ولی قدر مسلم اینکه پدیدهای روینا در آخرین تحلیل ناشی از
 زیرینای اقتصادی جامعه و انعکاس آنند.

کوشش در اثبات رابطه مستقیم هر یک از پدیده‌های روینا با
 زیرینای اقتصادی که از مختصات ماتریالیسم عوامانه است، کوششی است
 همتا بر خلاف واقعیت و مغایر با درک ماتریالیسم علمی.

روینا مانند زیرینا خلقت‌گذرا و تاریخی دارد و با تغییر زیرینا تغییر
 می‌پذیرد. روینای معین (مثلا روینای جامعه سرمایه‌داری) فقط در
 طول مرحله معینی از حیات جامعه وجود دارد و تاثیر می‌بخشد بدان
 مرحله که زیرینای آن برقرار است و تکامل می‌یابد. پس از آنکه در زیرینا
 تغییری روی داد و زیرینای جدیدی بجای زیرینای کهنه نشست، آنگاه
 روینا نیز دستخوش دگرگونی میگردد و بر پایه زیرینای نو و متناسب با آن
 روینای تازه بتدریج پدید می‌آید.

هر ساخت اجتماعی - اقتصادی دارای زیرینا و روینای خاص
 خویش است. تغییر هر ساخت با تغییر زیرینا آغاز میگردد. تغییر

زیربنای اقتصادی جامعه، چنانکه گفتیم، بر اساس تضاد میان نیروهای مولد
رشد یابنده و روابط تولید کهنه روی می‌دهد. از این رقتن روابط تولید کهنه
و استقرار روابط تولید جدید، در پرتو زود در رونای جامعه تغییراتی
پدید می‌آورد. چنانکه با پیدایش جامعه سرمایه‌داری رونای این جامعه
یعنی ایدئولوژی بورژوازی و تا "سیماست متناسب با آن جای ایدئولوژی فئودال
دالی را گرفت؛ دولت بورژوازی، حقوق بورژوازی، دموکراسی بورژوازی همراه
با پارلمان، احزاب سیاسی، ادبیات، هنر، فلسفه... بورژوازی بوجود
آید و تکامل یافت. روشن است که تغییر و تکامل رونامانند تغییر زیربنا
خود بخود دست نمی‌دهد، بلکه محصول فعالیت انسانها، محصول مبارزه
طبقه‌ای است.

گاهی اتفاق می‌افتد که در درون یک ساختار معین در زیربنا
تغییراتی روی می‌دهد و بر اساس آن در رونای نیز دگرگونی‌هایی به وقوع می‌رسد.
پسوند. مثلا در جامعه سرمایه‌داری آنطور که لنین نشان داد، تراکم
و تمرکز سرما به موجب پیدایش سرمایه‌داری انحصاری گردید؛ رشد نیروهای
تولید تغییرات مهمی در زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری ایجاد کرد و به
پیدایش اندام‌ها منجر گردید که بر انحصار تسلط یافتند. متناسب با
این تغییرات در رونای جامعه سرمایه‌داری نیز تحولاتی پدید آمد: خصمت
ارتجاعی بورژوازی در تمام جبهه‌ها ملم از جبهه سیاسی با ایدئولوژی
شدت یافت، دیکتاتوری پنهانی بورژوازی که در دوران رقابت آزاد به شکل
دموکراسی بورژوازی تجلی می‌کرد جای خود را به دیکتاتوری تروریستی آشکار
بورژوازی و رژیم‌های فاشیستی واگذار کرد، آنچه را که طبقه کارگر و دیگر
زحمتکشان در زمینه حقوق دموکراتیک بدست آورده بودند از آنها ربود و
شد با لاطل شدت محدود گردید، شوونیسم، تئوری نژادی، کوسمو-
پولی تیسم (جهان وطنی)، ملیتاریسم و دفاع از تجاوز و جنگ به خاطر
تصرف سرزمینهای دیگران، در زمره ایدئولوژی دوران سرمایه‌داری انحصار
با امپریالیسم قرار گرفت.

زیربنا هرطور که باشد رونای نیز همانطور خواهد بود: زیربنای
جامعه سرمایه‌داری مستلزم رونای بورژوازی است و زیربنای جامعه فئودالی

مبتلزم رویای فناوری و غیره . معدلك در رویاهای جوامع مختلف از اجزاء و عناصر مشترکی یافت میشود که حاکی از وجوه مشترك در رویاهای این جوامع است . مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استثمار و سرکوب اکثریت زحمتکشان توسط اقلیت استثمارگر از وجوه مشترك جوامعی است که در آنها طبقات متخاصم وجود دارد و لذا در کلیه این جوامع ، طبقه حاکمه در پی حفظ و توجیه مالکیت خود بر وسائل تولید و استثمار و سرکوب زحمتکشان است . در نتیجه ناامیاتی از قبول پلیم ، ارتش ، دانشگاه ، زندان ، کلیسا و غیره در همه جا چشم میخورد . البته در هر ساخت اجتماعی - اقتصادی این ناامیاتی خصوصیات خود را دارا می باشند ولی بمثابة ناامیاتی همچنان موجودیت خود را حفظ میکنند . خصالت مشترك افکار و ایدئولوژی طبقات حاکمه نیز توجیه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استثمار است . منتها در هر مرحله تاریخی این توجیه سهویه های خاصی بخود میگیرد .

چنانکه گفته شد رویا مشتق از زهرنا و نایم آنست . برای آنکه رویا در جای رویای کهنه را بگیرد باید نخست تحولی در زهرنا صورت گیرد . تحول در زهرنا بمعنی تغییر عمیق روابط تولید و شکل مالکیت بر وسائل تولید است ، بمعنی جانشین شدن روابط تولید کهنه و شکل مالکیت کهنه است که بهتر میز رشد نیروهای مولد تبدیل گردیده با روابط تولید نو و آن شکل مالکیتی که میدان را برای تکامل نیروهای مولد بگشاید . بر اساس دگرگونی روابط تولید یعنی بر اساس تغییر عمیق پایه اقتصادی ، با عرضی کم و بیش زیاد تحولی در رویا روی میدهد . در هر ساخت اجتماعی آن طبقاتی که اهرمهای تغییر را در دست خود متمرکز ساخته آن طبقاتی که بر اقتصاد مسلط است ، بر زندگی معنوی جامعه ، بر ایدئولوژی اجتماعی نیز تسلط دارد ، زیرا بخش عمده کسانی را که با کار فکری سروکار دارند به خدمت میگیرد . در مدرسه و دانشگاه ، خردسالان و جوانان را از همان اوان زندگی با ایدئولوژی مسلط پرورش میدهد و به علاوه وسائل تبلیغاتی از مطبوعات گرفته تا رادیو و تلویزیون با وسائل طبقه حاکمه میگرد که توده ها را تحت کنترل میگیرد و همه

افکار آنها جهت میدهد . از اینجا است که روئای مسلط در هر جامعه
جامعه روئای طبقاتی است که بر اقتصاد مسلط است . روئای هر جامعه
بنا بر این دارای خصلت طبقاتی است .

تکامل زهرنا و روئنا پس از پیروزی انقلاب سیاسی (تصرف قدرت
سیاسی) یکسان پیش نمیرود . تغییر روئنا به مراتب بطی تر انجام میگردد .
بفسی که بقایای از روئای کهنه تا مدتی در جامعه نو باقی میمانند .
چنانکه در جامعه سوسیالیستی افکار مذهبی و افکار بورژوازی و خردی -
بورژوازی که محصول فرسای تسلط و فعالیت طبقات حاکمه و شیوه تولید مبتنی
بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است تا مدتها در نهاد انسانها برجای
میمانند . انقلاب فرهنگی در جامعه سوسیالیستی و در شرایط دولت پرولتریایی
درست بخاطر برانداختن و ریشه کن کردن همین افکار و ایدئولوژی
و نشانیدن افکار پرولتری بجای آنها است .

در روئای جامعه در همین حال و معاشری از روئای شیوه تولید نو
شیوه تولیدی که باید جای شیوه تولید مسلط را بگیرد - پدید میشوند و
بسط می یابند . در جامعه سرمایه داری که روئای مسلط روئای بورژوازی
است طبقه کارگر نیز ایدئولوژی ، مطبوعات ، سازمانهای اقتصادی و اجتماعی
و حزب سیاسی خود را دارا است که همه آنها گام برداشته زندگی و اشکال
مبارزه این طبقه است . اما اگر روئای بورژوازی در خدمت زهرناى جامعه
سرمایه داری است بنظریات و تاسیسات روئائی طبقه کارگر در مقابل
زهرناى جامعه سرمایه داری قرار میگردد و برار سرنگون ساختن نظم
بورژوازی و بسج و تشکل طوره کارگر بکار می آید .

برای آنکه روابط تولید نو که در درون جامعه کهنه پدید آمده
به روابط مسلط تبدیل گردد (مثلا روابط تولید سرمایه داری در درون
جامعه فئودالی) باید انقلاب اجتماعی صورت گیرد . انقلاب اجتماعی
بمعنی نه تنها بسط و گسترش شیوه تولید نو و روابط تولید نو است بلکه
بمعنی سرآغاز تحول در روئنا است . تحول در روئنا از برانداختن سلطه
سیاسی طبقه کهنه و استقرار قدرت سیاسی طبقه انقلابی آغاز میگردد .
سهرتا مهمات سیاسی و حقوقی کهنه کم و بیش برچیده میشود و بالاخره

بند ریح روینای طبقه انقلابی نه بطور خود رو، نه بهیچا نه بانه بند ریح در طول زمان حای روینای جامعه کهنه را میگیرد. در ضمن ممکن است برخی از عناصر روینای کهنه نیز تغییر شکل دهند و مورد استفاده قرار گیرند.

در انقلابات بورژوازی پیدایش شیوه تولید سرمایه داری بر روینای سیاسی یعنی بر تصرف قدرت سیاسی از جانب بورژوازی مقدم است. شیوه تولید سرمایه داری در بطن جامعه خود ال پیدایش و روابط تولید جدید سرمایه داری با روابط تولید خودالی مسلط بر جامعه در تضاد عمیق قرار میگیرد. انقلاب بورژوازی تصرف قدرت سیاسی باین منظور است که راه را برای مسلط شیوه تولید سرمایه داری بطور کامل بگشاید. دولت و حقوق بورژوازی که شمره تصرف قدرت سیاسی است شرایط تکامل و تحکیم زهرینای سرمایه داری را تا همین میگذرد. اما در مورد انقلاب سوسیالیستی جریان براین منوال نمیگذرد. البته در انقلاب سوسیالیستی نیز تناقض میان تکامل نیروهای مولد با روابط تولید کهنه سرمایه داری بر روینای سیاسی و تصرف قدرت سیاسی مقدم است ولی شکل اقتصاد سوسیالیستی و روابط تولید سوسیالیستی در بطن جامعه سرمایه داری پدید نمی آید زیرا برای این امر باید مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را از میان برداشت و برانداختن مالکیت خصوصی سرمایه داری و ایجاد شکل اقتصاد سوسیالیستی بدون سرنگین ساختن قدرت بورژوازی و بدین تصرف قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر نیست.

تاثیر متقابل زیربنا و روینا

تاکنون صحبت بر سر این بود که روینای جامعه تا چه اندازه از زیربنا است. اما روینا که بر پایه زیربنا بنا میشود نقش غیرفعال ندارد، نسبت به زیربنا و طبقات جامعه به طرف نیمبند. روینا نیروی فعالی است که بزیربنا امکان میدهد شکل بگیرد و استحکام یابد. زیربنای کهنه و طبقات کهنه را براندازد، این امر که مارکسسم - لنینیسم برای افکار و نظریات، تئوریا

یا تا «سیما» روینائی در تکامل روینا در تکامل جامعه نقی قائل
 نیست ادعائی واهی و بی پایه است. مائریالیزم تاریخی بر آنست که شعور
 اجتماعی زائیده «هستی اجتماعی» مولود زندگی مادی جامعه است اما
 در همین حال بر آنست که افکار و نظریات و تا «سیما» مربوط به آنها بر هستی
 اجتماعی، بر زندگی مادی جامعه تا «تیر فراوان» دارد. این سخن را همانند
 مارکس که «تئوری همیشه بوده ها آنها را میگرداند بصورت تئوری مادی در»
 میآید «حاکم از اهمیت تا «تیر افکار و نظریات با بطور کلی تا «تیر روینا بر
 زمین است. از یاد نبریم که طبقات انقلابی و حتی ارتجاعی همیشه تصرف
 قدرت را از اشاعه افکار و نظریات خود و مبارزه با ایدئولوژی طبقه حاکم
 آغاز میکنند. بورژوازی پس از آنکه در جامعه قودالی با بهره وجود ندارد
 قبل از آنکه قدرت سیاسی را از چنگ طبقه مالکین قودال بدر آورد ابتدا
 به آماده کردن افکار عمومی پرداخت. بورژوازی از دوره «رنسانس» تبلیغ
 و اشاعه ایدئولوژی خود را آغازید و ایدئولوژی قودالی را مورد انتقاد قرار
 داده و گوید. نفوذ افکار بورژوائی در توده های مردم به بورژوازی امکان
 داد که قدرت سیاسی را در کشورهای اروپائی پس از دیگری بدست گیرد
 و دولت بورژوائی را مستقر گرداند. پارتاها نیز اشاعه افکار خود را در
 اواسط قرن ۱۹ با مارکس و انگلس شروع کرد و همین به پارتاها و دیگر زحمت-
 گسان روسیه امکان داد که دولت تزاری و دولت بورژوازی را سرنگون کند و
 برای تحقق آرمانهای خویش قدرت سیاسی را بدست آورد و آنها را از لحاظ
 اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژی تحکیم کند. امروز پس از انقلاب فرهنگی خلق
 چین مسلم است که برای جلوگیری از بازگشت به جامعه طبقاتی و استثمار
 پارتاها باید در صحنه ایدئولوژی و در صحنه فرهنگی به انقلاب دست
 زند و ایدئولوژی خود را نه تنها در مقیاس جامعه بلکه در مقیاس هر فرد
 انسانی مسلط گرداند.

آنچه که مارکسیسم - لنینیسم بدان معتقد است اینست که در تکامل
 جامعه عامل اقتصاد نقش تعیین کننده دارد ولی عامل اقتصاد تنها عامل
 نیست، ساختمان سیاسی و حقوقی و دیگر عناصر روینا که همه از زمینای
 اقتصادی برمیخیزند بنوبه خود بر تکامل اقتصاد تا «تیر می پخشند.

بگفته انگلس " اگر قدرت سیاسی از لحاظ اقتصادی ناتوان می بود پس ما آنوقت برای چه بنحاطر دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه میکردیم ؟ قهر (یعنی قدرت دولتی) نیروی اقتصادی نیز هست "

قدرت سیاسی با توجه به شرایط اقتصادی و با تکیه بر قوانین همین میتواند به رشد این یا آن شکل اقتصاد کمک کند ، از تکامل این یا آن اقتصاد جلوگیری ، رشد این یا آن اقتصاد را تسریع و یا کند کند .

اقتصاد و سیاست نه با هم میآیند و نه مستقلاً از یکدیگر ، تأثیر متقابل اقتصاد و سیاست تأثیر متقابل و مطلقاً مساوی است . اقتصاد در آخرین تحلیل تعیین کننده سیاست است ولی از آن این نتیجه حاصل نمیشود که نقش سیاست فرعی و ناچیز است . روئای سیاسی بیان سلطه طبقاتی همین است و ناگزیر بیان سلطه روابط اقتصادی و تولیدی همین . پرولتاریا برای آنکه وظائف اقتصادی خود را انجام دهد و به بنای جامعه سوسیالیستی بپردازد باید نخست قدرت سیاسی را بدست گیرد ، باید بر اتحاد با دهقانان تکیه زند باید قبل از هر چیز قدرت سیاسی خود را نگاه دارد و تحکیم کند ، بمبارت دیگر پرولتاریا به تمام وظائف خودش و در درجه اول وظائف اقتصادی باید برخورد سیاسی داشته باشد یعنی بهر یک از وظائف خودش از درجه تحکیم قدرت سیاسی بنگرد در غیر اینصورت از عهد به انجام هیچ وظیفهای بر نخواهد آمد . همین درست همین نکته را در نظر دارد و میگوید : " سیاست نمیتواند بر اقتصاد مقدم نباشد . هرگونه استدلال دیگر فراموش کردن الفبای مارکسیسم است " .

حقوق نیز مانند قدرت سیاسی بر زمینها تأثیر می رسد ، نظم اقتصادی موجود را مقدس و تخطی ناپذیر جلوه میدهد ، مستحکم میسازد . طبقاتی حاکمه با وضع قوانین در مورد مالکیت ، دموکراسی ، صنعت ، تجارت کار و زیست ، ارت و ... در تکامل اقتصاد نقش فعال دارد .

عناصر دیگر روئای نیز هر کدام به شکلی از نظم اقتصادی موجود دفاع میکنند .

مارکس در اثر خود بنام " انتقادی بر علم اقتصاد " با بیان کوتاهی ماهیت ماتریالیسم تاریخی را بدست داده است که آوردن آن در اینجا

• انسان ها در تولید اجتماعی زندگی خویش وارد روابط معین و ضروری و مستقل از اراده خویش میشوند یعنی روابط تولیدی که با درجه معینی از تکامل نیروهای مولد مادی آنها مطابقت دارد. مجموع روابط مذکور ساختمان اقتصادی جامعه، آن بنیاد واقعی را تشکیل میدهد که رهیهای حقوقی و سیاسی بر روی آن برپا میشود و شکل های معین تصور اجتماعی با آن مطابقت است. شیوه تولید زندگی مادی، تعیین کننده جهان سیاسی و معنوی زندگی بطور کلی است. تصور انسانها نیست که هستی آنها را تعیین میکند بلکه برعکس، هستی اجتماعی انسان ها است که تصور آنها را تعیین میکند. نیروهای مولد مادی جامعه در درجه معینی از تکامل خویش با روابط تولید موجود و با آنچه فقط بهمان حقوقی آنست - با روابط مالکیت که تا امروز نیروهای مولد در درون آنها تکامل می یافتند در تضاد می افتند. روابط مذکور که شکل تکامل نیروهای مولد بود بصورت پای بند نیروهای مذکور در می آید. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا میرسد. با تغییر شالوده اقتصادی، تحولی کم و بیش سریع در سراسر رهیهای عظیم روی میدهد. در بررسی این تحولات باید همیشه میان تحولات در شرایط اقتصادی تولید که بدقت علوم طبیعی قابل مشاهده است و شکل های حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی و بطور خلاصه شکل های ایدئولوژیک که انسانها تصادم مذکور را در آن بازی شناسد و با آن بهبازیه بر میخیزند فرق گذاشت. همچنان که نمیتوان در باره یک شخص از روی آنچه او در باره خود فکر میکند قضاوت کرد، بر باره چنین دوره تحولی نیز نمیتوان از روی تصور آن دوره قضاوت کرد. برعکس تصور مذکور را باید از روی تضاد های زندگی مادی، از روی تضاد موجود میان نیروهای مولد اجتماعی و روابط تولید توضیح داد.

مبانی مائتوریا لیسیم تاریخی

www.KetabFarsi.com

جزوه دوم

فهرست

۱	نقش تو د های خلق و نقش شخصیت در تاریخ
۳	خلق سازنده تاریخ است
۹	نقش شخصیت در تاریخ
۱۷	نقش رهبران طبقه کارگر
۱۹	طبقات و مبارزه طبقاتی
۲۳	پیدایش طبقات و ترکیب طبقاتی جامعه
۲۷	مبارزه طبقاتی نیروی محرکه و تکامل جامعه
۲۹	نقش پرولتاریا
۳۱	اشکال مبارزه طبقاتی
۳۸	مبارزه طبقاتی در مرحله گذار از سرمایه داری به کمونیسم
	<u>دولت و حقوق</u>
۴۱	دولت رومانی سیاسی است
۴۳	تعریف دولت چگونه پیدایش آن علائم آن
۴۸	وظایف اساسی دولت
۴۹	انواع و اشکال دولت
۵۷	دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین نوع د موکراسی
۶۰	زوال دولت
۶۳	دولت و انارشیسم

نقش توده‌های خلق و نقش شخصیت در تاریخ

سازندهٔ تاریخ کیست؟ قهرمانان، مردان بزرگ یا توده‌های خلق؟
این موضوعی است که درک ایدئالیستی تاریخ را از درک ماتریالیستی آن
متمايز مي‌سازد .

طبقات استثمارگر و ایدئولوگهای آنان قرن‌ها است که برای حفظ و
ادامهٔ تسلط خود درک ایدئالیستی تاریخ را اشیاء میدهند که بنا بر آن
قهرمانان، سازندهٔ تاریخند . توده‌های خلق، "عوام الناس"، "العوام"
کالانعام "مانند توده" بی اراده‌ای در پی "مردان بزرگ"، شاهان، سرد-
داران، سیاستمداران . . . روانند، قوانین و اوامر آنها را گردن می‌نهند
و در سلطنت تاریخ نقشی ندارند، سهل است در مواردی نیز جلوی پیشرفت
آنها میگیرند . بنظر آنها توده‌های خلق مانند تعداد بیشماری "صفراند"
که بخودی خود کمتی را نشان نمیدهند با ما این "صفرها، این "هیچ"-
ها میتوانند به کمتی تبدیل گردند بشرط آنکه در راه آنها "واحد متفکری"
"قهرمانی" قرارگیرد بافکار تازه‌ای عرضه دارد، با الهامات درونی خود
ایدآلی به توده‌ها ارائه دهد و آنها را برای تحقق آن بحرکت درآورد.

چنین است درك ايد آليستی تاريخ از نظر خلق و شخصيت در تکامل
جامعه بشری .

درك ايد آليستی تاريخ، دارای اين عيب تشويك اساسی است که
قوانین عینی تکامل جامعه را انکار میکند ، در مطالعه جريانات تاريخی
فقط در سطح می لغزد ، تنها بدین ظواهر قلمت ميوزد ، ناراسته و
اکرا ناراسته آنچه که در پشت نماي حوادث تاريخی نهفته است ، آنچه
را که تعين کننده اين جريانات تاريخی است نمی بيند و از اينرو آنچه
را که فرضی و تصادفی است ، آنچه را که در درجه دوم اهميت قرار دارد و
خود معلول علل درونی اين جريانات تاريخی ، معلول قوانين تکامل
تاريخ است بجای اصلی وعده ميگردد .

ماتريالیسم تاريخی با کشف قوانين عینی تکامل جامعه انسانی
اين حقيقت علمی را بيان داشت که تاريخ را نه افراد زنده و برجسته ،
بلکه توده های خلق مي سازند ، خلق سازنده تاريخ است ، قهرمانان
واقعی توده ها هستند ، تاريخ ساخته افراد زنده و برجسته ، ساخته
قهرمانان نيست بلکه مردان بزرگ خود ساخته تاريخ اند .
خلق سازنده تاريخ است ، اگرچه اين سازندگی هميشه آگاهانه
نيست ، هر تغيير عینی که در جامعه روی مي دهد معلول مبارزات
انقلابی توده های خلق است ، هر فکر يا تشويق ترقی از جمع بندی و
تعميم تجارب توده ها حاصل مي آيد ، تجاربی که طی مبارزات طولانی
بر روی هم انباشته ميشود ، علم و تکمیل تبلور عینی آنها در مبارزه بسا
طبيعت است ، فرهنگ و هنر ترقی از سرچشمه زندگی توده ها آب مي خورد ،
خلق آفريننده تاريخ است ، اما نه آنطور که دلخواه او است و نه
تحت شرايطی که خود انتخاب کرده است ، انسانها پيوسته در شرايطی
بسی می برند که محصول اراده و خواست آنها نيست و فعاليت آنها نيز
ناگزير در چهارچوب شرايط معين و بر طبق قوانين عینی معين صورت
ميگيرد . البته در جريان واقعی تاريخ ، در کار قوانين عام که جهت
عده تکامل تاريخی را معين ميکنند ، شرايط مشخص گوناگون زندگی
خلق های جداگانه ، به اين جهت عده اشکال خاصی می بخشد که

هرگز نباید از دیده فروگذاشت .

خلق آفریننده تاریخ است ، معذک تاریخ با سرعت یکمواخت جریان نمی یابد . تکامل تاریخ گاه بنهایت کند است ولی در دوره‌های انقلاب با سرعت شگرفی پیش می‌رود . سرعت جریان تکامل تاریخ وابسته است به درجه تکامل اقتصادی جامعه ؛ هر اندازه تکامل اقتصادی در درجه عالی‌تری باشد جامعه با سرعت بیشتری تکامل می یابد . سرعت جریان تکامل تاریخ همچنین وابسته است به کمیت توده‌هایی که در زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی شرکت می‌جویند ، به درجه آگاهی و تشکل آنها . در اینجا است که نقش رهبران در تسریع تکامل جامعه اهمیت پیدا میکند . رهبران طبقات شرقی و انقلابی در صورتیکه شرایط را به درستی دریابند ، وظایفی که در این شرایط در برابر توده‌ها است بدرستی به بینند ، توده‌ها را تشکل و آگاه سازند ، جنبش آنها را برای انجام آن وظایف بدرستی رهبری کنند ، در چنین صورتی به تکامل تاریخ سرعت می بخشند . اما رهبران نیز می‌توانند با رهبری نادرست خود پیروزی را بحق باندازند و جریان تکامل را بطی کنند . در اینجا فعالیت نیروهای ارتجاعی را نیز که با تمام امکانات مادی و فرهنگی خویش برای بحق بانداختن لحظه مرگ خود تلاش می‌کنند نباید از دیده فروگذارد .

خلق سازنده تاریخ است

کشف شیوه تولید بمثابة عامل تعیین کننده تکامل تاریخ ، نقش توده‌های خلق را در تاریخ و در تکامل جامعه آشکار ساخت ، تاریخ جامعه انسانی در درجه اول ، تاریخ شیوه‌های تولید است . شیوه‌های تولیدی که یکی بجای دیگری می نشینند ، یکی بدنبال دیگری می‌آید . از آنچه که در باره شیوه تولید گفته شد اکنون بخواهیم میدانیم که پیدایش ، موجودیت و تکامل جامعه انسانی معلول تولید است . بدین تولید سخنی هم از جامعه انسانی نمیتواند بیان آید ؛ قانونگذاری تکامل

جامعه نیز از تولید بیرون میباید؛ تحولات بزرگی که در سراسر تاریخ بشر روی داده در آخرین تحلیل زادهٔ تکامل نیروهای مولد است. اما در نیروهای مولد عامل اساسی انسان است. بدون انسان وسائل و افزار تولید اجسامی بیجان اند که اگر بکار نیفتند راه نیستی و انهدام می پیمایند اگر صحیح است که تاریخ جامعه، تاریخ نیروهای مولد است و در میان نیروهای مولد انسان عامل اساسی است، در اینصورت تاریخ آفرینندهٔ انسانهایی است که با بکار آمدن اختن وسائل و افزار تولید، نعم مادی تولید میکنند.

توده های خلق آفرینندهٔ تاریخ اند زیرا که با کار و زحمت خود ارزش های مادی و معنوی می آفرینند، افزار تولید را با تجارب خود در کار تولیدی و کسب مهارت تغییر می دهند. نیروهای مولد را تکامل می بخشند همین تغییرات افزار تولید، اگرچه هر بار ناچیز بنظر میروند، طی قرنهای زمینه را برای تحولات مهم علمی و فنی فراهم میآورند. توده های خلق آفرینندهٔ تاریخ اند زیرا با فعالیت خود کلبهٔ وسائل لازم زندگی اجتماعی را ایجاد میکنند و پیوسته شرایط مادی ارادهٔ تکامل جامعه را تدارک می بینند. انگس مینویسد:

• هرگونه تغییری که در قشرهای بالا و غیر مولد جامعه روی دهد، جامعه نمیتواند بدون طبقهٔ تولیدکنندگان وجود داشته باشد. بنابراین، این طبقه در هر شرایطی ضروری است اگرچه ناگزیر زمانی فرامیرسد که دیگر طبقه نخواهد بود و تمام جامعه را در بر خواهد گرفت.

اگر طبقهٔ تولیدکننده نباشد چرخ تاریخ از حرکت می ایستد. البته نقش خترمین، مکشفین و دانشمندان در تکامل تولید حائز اهمیت است ولی بر خلاف نظر ایدئولوگهای بورژوا، این نقش را نمیتوان در مقام اول گذاشت و تمام دستاوردهای تکمیل جامعه را بهای آنان نوشت. اکتشافات و اختراعات مهم بیرون از محیط تولید صورت نمیگیرد بلکه در جریان

کار تولیدی زمینه آنها فراهم میاید ، جریان تولید ، خود آنها را میزباید و انگهی اختراعات و اکتشافات زمانی میتوانند به تحقق در آیند که درجا نیروی کار لازم برای تولید افزار تولید و بکار انداختن آنها وجود داشته باشد ، در غیر اینصورت اختراع یا اکتشاف فی در تکامل اجتماع تا شهری نخواهد گذاشت . قبول اهمیت نقش مخترعین و اکتشافات علمی این حکم مائریالیم تاریخی را رد نمیکند که بنا بر آن ، تاریخ جامعه و قانونمندی آن از تولید سرچشمه میگردد و لذا قبل از هر چیز تاریخ زحمتکشان است . تاریخ خلق ها است . فعالیت مخترعین و مکتشفین خود یکی از اجزا مرکبه جریان تولید است .

نقش توده ها در آفرینش تاریخ به محیط تولید محدود نمیشود ، زندگی سیاسی را نیز در بر میگیرد . بدون مبارزه سیاسی توده ها پیشرفت جامعه بهره در دورانهای انقلابات اجتماعی قابل تصور نیست . در انقلابات اجتماعی گذشته طبقات مختلفی در رأس قدرت سیاسی قرار گرفتند ولی در کلیه این انقلابات توده ها نیروی محرکه انقلاب را تشکیل دادند . مبارزه سیاسی شکلی از مبارزه طبقاتی است و از آن زمان که جامعه انسانی به طبقات منخاسم تقسیم گردید مبارزه طبقاتی که خورد یکی از اشکال تظاهر قانون تناسب ناگزیر روابط تولید با خصیصت نیروهای مولد است ، نیروی محرکه تکامل جامعه بوده است و مبارزه طبقاتی چیزی جز مبارزه توده های زحمتکش و استثمار شونده علیه طبقات استثمارگر و ارنجالی بخاطر ایجاد نظم اجتماعی نوین نیست . البته در دورانهای که تکامل تاریخ به کندی جریان می یابد یا بقول لنین در دورانهای "سالمت آسبز" تاریخ ، نقش توده ها چندان به چشم نمی خورد و اینطور بنظر میرسد که توده های خلق در زیر نیازمند بهای زندگی و محرومیت ها و فشار خرد شده و بعلمت جهالت و بیخبری در خواب فرو رفته اند . طبقات حاکمه نیز با استفاده از تمام وسائیل اجبار که در اختیار دارند (پلیس ، ارتش ، قوه قضائی ، دستگاه اداری و غیره) فعالیت سیاسی توده ها را سرکوب میکنند و میکشند آنها را محو

تقلیل دهند یا لاقط در مجرائی بیند ازند که برای آنها خطرانی
 بیار نیاید . بیهوده نیست که در گذشته برخی طبقات حاکمه استعمار
 گر و نمایندگان آنها از لحاظ سیاسی در صحنه مقدم تاریخ جهانی
 قرار داشته اند . اما در همان دورانهای رکود تاریخ نیز شرکت توده ها
 در زندگی سیاسی در تکامل تاریخ نقش تعیین کننده دارد .
 در دورانهای انقلابی ، دورانهایی که جنبشی در جامعه
 صورت می پذیرد ، وضع طور دیگر است . در این دورانها توده ها آگاهانه
 بخاطر تمویض نظم کهنه اجتماعی با نظم نوین بها میخیزند ، مقاومت
 طبقات ارتجاعی را که در حفظ نظم کهنه میکوشند ، درهم می شکنند ،
 تضاد اساسی جامعه را حل میکنند و راه را برای پیشرفت سریع تاریخ
 می گشایند . ثمرات انقلاب بجز در انقلاب سوسیالیستی بدست توده ها
 نمیرسد ولی در هر حال انقلاب با دست توده ها انجام میگردد و بسبب
 پیروزی می انجامد . دامنه انقلاب ، عشق و نتایج آن تابع کیفیت توده هائی
 است که در آن شرکت میکنند و در همین حال تابع درجه آگاهی و تشکل
 آنها است .

در تاریخ قیام بردگان ، قیام سرفهائی قرون وسطی یا شکست روبرو
 گردید زیرا قیام آنها خورد روبرو بود که خود از شیوه تولید بردگی و فئودالی
 می تراوید ؛ آنها نتوانستند و نمیتوانستند آنچنان نظام اجتماعی برپا
 کنند که فارغ از ستم طبقاتی و استثمار باشد . شرایط مادی جامعه برای
 استقرار چنین نظامی آماده نبود . فقط تولید سرمایه داری مقدمات گذار
 به چنین نظام اجتماعی را فراهم آورد ؛ فقط طبقه کارگر است که به علت
 شرایط زندگی مادی و حوائل انقلابی خود شایستگی آنرا یافته که در
 پیشاپیش توده های زحمتکش نظام سرمایه داری را فروکوبد و جامعه نوین
 سوسیالیستی را فارغ از طبقات و استثمار و هرگونه ستم ملی و طبقاتی بنیاد
 کند و سازمان دهد . اگر در گذشته نقش توده ها در انقلاب به تخریب
 جامعه کهنه محدود میگردد ، در انقلاب سوسیالیستی تخریب نظام
 کهن با ساختن جامعه نوین همراه است .

هرچه تکامل تاریخ پیش میرود ، هرچه جامعه مدارج عالیتری از

تکامل را می پیماید ، در جریان مبارزه طبقاتی ، آگاهی و تشکل توده ها افزایش می یابد و نقش آنها در صحنه سیاسی و بطور کلی در آفرینش تاریخ فزونی میگیرد . در جامعه سوسیالیستی محور طبقات و استثمار ، محو ستم ملی ، آزادی کامل زنان که به زندگی سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی جلب میشوند نقش توده ها را در تکامل تاریخ بحقیقت بیسابقه ای افزایش میدهد .

در پهنه فرهنگ نیز ، این توده های خلق اند که پایه فرهنگ بشریت را ریخته و شرایط مقدماتی تکامل آنها فراهم آورده اند . این توده ها بودند که با کار روزمره خود زره زره بر طبیعت دست می یافتند و اسرار آنها برون می کشیدند ؛ آنها بودند که آتش را کشف کردند که در تکامل جامعه نقش فراوان بازی کرد ؛ آنها بودند که کم کم افزار تولید را تکامل بخشیدند ، در کشاورزی به انواع نباتات ، شیوه گشت آنها دست یافتند ، ذوب فلزات را آموختند ؛ آنها بودند که با کار و زحمت خود به شناخت نخستین اشیاء و پدیده های طبیعت نائل آمدند و شالوده تکامل علم و فلسفه را ریختند .

در محیط هنر نیز وضع بر این منوال است . این توده های خلق که هنر را در آغاز بصورت حماسه ها ، قصه ها ، افسانه ها ، ضرب المثلها ، ترانه ها می آفرینند و برای هنرمند در هر زمینه ای که باشد سرچشمه الهام ایجاد میکنند . زبانی که نویسندگان با آن مینویسند و شعر را اشعار خود را می سرایند ، طی قرن ها و هزاران سال توسط توده های مردم آفریده شده است . زندگی توده های مردم منشاء الهام نویسندگان ، شعرا ، نقاشان بزرگ بوده است . امروز هم هنری که از توده ها ، از زندگی خلاق آنها الهام بگیرد راه انحطاط خواهد پیمود .

بدین ترتیب ، در دوره های نخستین تکامل بشر ، تا زمانی که کار فکری از کار جسمی جدا نشده بود همه ارزشهای فرهنگی اهم از مادی یا معنوی با دست توده ها آفریده شده است . اما پس از جدائی کار فکری و جسمی ، پس از آنکه توده های مردم به کار جسمی توان فرسا محکوم شدند همه مظاهر فرهنگی از شعر و ادبیات گرفته تا موسیقی و نقاشی در انحصار

نمایندگان طبقات حاکمه و شروتمندان در آمد و در خدمت آنها قرار گرفته و سهم توده های خلق در تکامل فرهنگ تقلیل یافت ولی هرگز از اهمیت آنها نکاست . همین پدیده موجب شده است که طبقات حاکمه استعمارگر فرهنگ و علم و هنر را ثمره استعداد و قریحه افراد زیده جامعه بشمار آورند و نقش توده های مردم را بهیچ انگارند . اما روشن است که قریحه و استعداد خصلت طبقاتی ندارد . منتها در جامعه طبقاتی ، طبقات مرفه و شروتمند که همه گونه وسائل آموزش و پرورش در اختیار دارند طبیعتاً از نعمت دانش و فرهنگ برخوردارند . طبقات محروم و فقیر برعکس از دست یافتن بچنین نعمتی محروم اند . چه بسا استعدادها و قریحه هایی در میان توده های خلق است که هرگز شکفته نمیشود و می پژمرد . این خصوصیت جامعه طبقاتی است .

در جامعه سوسیالیستی که انسان از ستم طبقاتی و استعمار رهایی مییابد و همه گونه امکان برای پرورش استعدادها و قریحه های افراد فراهم مییابد آنگاه نقش توده ها در ایجاد فرهنگ و هنر با وضوح تمام ظهور می افکند .

این حکم ماتریالیسم تاریخی که خلق سازنده تاریخ است ، مطالعه تاریخ و تحقیقات در باره تاریخ خلق ها را در مجرای صحیح فلسفی میندازد . اگر تاکنون تاریخ به سرگذشت شاهان ، سرداران و جنگها و فتوحات آنها و خصوصیات روحی و اخلاقی آنها و غیره می پرداخته ، اکنون باید بتاریخ از این دید نگرش که سازنده آن خلق است و بنا براین باید به پژوهش در فعالیت توده های خلق و شرایط مادی و معنوی زندگی آنها پرداخت و بدین ترتیب به تاریخ خصلت عطا داد .

این حکم ماتریالیسم تاریخی که خلق سازنده تاریخ است به احزاب طبقه کارگر ، به رهبران و اعضای آنها می آموزد که باید به نقش توده ها توجه کامل مبذول داشت . " منی توده های " در اینست که حزب بنیاد بر فعالیت خود را بر پایه تشکل توده ها و آگاه ساختن آنها نگهدارد . اگر در گذشته توده ها ناآگاهانه تاریخ جامعه را می ساختند ، اکنون

آنها آگاهانه به پیش میرانند . از اینرو آموزش توده ها ، بالا بردن سطح آگاهی سیاسی آنها ، متشکل ساختن ورهبری مبارزات آنها عاملی است که بدون آن انقلاب به پیروزی نمی انجامد . ماتریالیسم تاریخی خلق را سازنده تاریخ میداند ولی معنی آن تسلیم در برابر جنبش خود بخودی توده ها نیست بالعکس . " منی توده های " همچنین در آنکه و اعتماد به خلق است ، در میدان دادن به فعالیت خلاقه وی است ، در گوش فرا دادن به خواستها و نیازمندیها و نظریات توده ها است ، در مدد گرفتن از آنها ، جمع بندی تجربیات و نظریات آنها و بالاخره رهبری مبارزات آنها است .

این حکم ماتریالیسم تاریخی که خلق سازنده تاریخ است با فسانه طبقات استثمارگر را که گویا بدون آنها زندگی متوقف میگردد برقرار مید زحمتکشان را به فقر خود ، به نیروی خود ، به امید به پیروزی معنقصد می سازد ، به آنها می آموزد که برای برانداختن ستم طبقاتی و استثمار نباید در انتظار بنشینند که نجات دهند های ظهور کند و آنها را از محرومیت رها بخشد ، به آنها می آموزد که رهائی آنها در دست خود آنها است .

نقش شخصیت در تاریخ

اگر ماتریالیسم تاریخی خلق را آفریننده تاریخ میداند ولی نقش شخصیت را هرگز از یاد نمیبرد و به آن اهمیت فراوان میگذارد . موضوع بر سر اینست که شخصیت کیست و چگونه باید نقش شخصیت را بدرستی ارزیابی کرد ، چه رابطه ای میان نقش شخصیت و نقش خلق برقرار است . شخصیت از آسمان نمی افتد . شخصیت انسانی است صاحب قریحه و استعداد ، اما قریحه و استعداد به تنهایی کافی نیست که از انسانی شخصیت بسازد . برای آنکه انسان با قریحه ای شخصیتی گردد باید بتواند قریحه و استعداد خود را بمنصه ظهور بگذارد و برای بروز قریحه و استعداد ، شرایط اجتماعی معینی لازم است . چه بسا انسانهایی که از قریحه و استعداد سرشار برخوردارند ، ولی شرایط اجتماعی به آنها

امکان بروز نمیدهد و این انسانها بی نام و نشان باقی میمانند و درمیگذرند
 اگر در فرانسه فتودالیزم چند ده سال دیگر برجای میماند محققا کسی
 نمیتوانست بفهمد که افراد عادی، پیشه ور، هنرپیشه، کارگر مطبوعه،
 درجه دار، افسر و... آنچنان شخصیت‌هایی هستند که میتوانند جایگاه
 را تکان دهند یا حتی قاره اروپا را به حرکت درآورند. انقلاب فرانسه به
 استعداد و نبوغ آنها امکان خودنمایی داد و اعتلاء آنها را فراهم ساخت
 بدین ترتیب استعداد و قریحه در هر حلق در هنر و در همه حال وجود
 دارد، این شرایط اجتماعی است که به این قریحه ها امکان بروز میدهد و
 از دارندگان آنها شخصیت میسازد. البته انسانها همه دارای یک نوع
 قریحه و استعداد نیستند؛ اگر یکی دارای استعداد موسیقی است دیگری
 نبوغ نظامی دارد، سومی قریحه خاصی برای درک مسائل علمی و فنی یا
 سیاسی با... از خود نشان میدهد. هر استعداد برای آنکه بتواند
 در جریان وقایع از خود تاثیر باقی گذارد باید نخست بیشتر و بهتر
 از سایر استعدادها با احتیاجات اجتماعی عصر خود هم آهنگ باشد.
 چنانکه دوران انقلاب فرانسه به نبوغ نظامی تا پلیمون احتیاج داشت و ناپلئون
 در آن شرایط توانست نبوغ خود را کاملاً آشکار سازد.

شخصیت‌های تاریخی برجسته مانند اندیشه‌های مرقی و انقلابی
 علی القاعده در دورانهای تحولات عمیق تاریخ، در دورانهای جنبش‌های
 خلق و انقلاب پدید میآیند، در موقعی که وظائف اجتماعی خطیری در دستور
 روز قرار میگیرد. این پدیده در سراسر تکامل تاریخ، در تمام مراحل تکامل
 آن بچشم میخورد. جنبش بردگان در روم قدیم موجب پیدایش سیاهی‌رختانی
 مانند اسپارتاکوس گردید که در راس قیام بردگان، نظام بردگی را از پایه
 تکان داد. در دوران قرون وسطی، قیام دهقانان علیه نظام فتودالسی
 در کشورهای مختلف به پیدایش رهبران دهقانی برجسته‌ای انجامید
 در آستانه انقلاب بورژوازی فرانسه مردان بزرگی پدید آمدند که در مبارزه
 با فتودالیزم، قدرت مطلقه و کلیسا، انقلاب فرانسه را از لحاظ فکری و
 معنوی تدارک دیدند، در جریان انقلاب رهبران برجسته‌ای پدید آمدند
 که انقلاب موجب بروز استعداد قریحه آنها گردید. در دوران جنگهای

مترقی انقلاب فرانسه علیه دنیای فئودالی اروپا سرداران بزرگی ظهور کردند که ارتش انقلابی را به پیروزیهای بزرگی رسانیدند. ناپلیون در زمره آنان بود که بعداً امپراطور فرانسه گشت .

پس از انقلابات بورژوازی طبقه تازمای ، طبقه کارگر در صحنه اجتماع با بمرصه وجود نهار که بتدریج تکامل یافت و بصورت طبقه مستقلی درآمد طبقهای که نوید دهند و سازنده جامعه نوینی بود فارغ از استثمار و ستم طبقاتی . در این دوران دو متفکر بزرگ انقلابی ، رهبران بین الطلی پرولتاریا ظهور کردند که رسالت طبقه کارگر ، ایدآل واید شو-لوژی آنرا بنیاد کردند .

پس از م. مارکس و انگلس دشمنان طبقه کارگر تصور میکردند که با مرگ آن دو مرد بزرگ ، آن آرمان والائی که آنها بخاطر آن میزמידند پایان یافته است . این فکر غلط از اینجا سرچشمه میگرفت که مردان بزرگ سازنده تاریخ اند . و با مرگ آنها گویا تاریخ از حرکت می ایستد . اما مبارزه طبقه کارگر همچنان ادامه یافت و رهبر بزرگی مانند لندن جای مارکس و انگلس را گرفت و رهبران برجستهای مانند اپتالین و مائوتسه دون بدنیال وی آمدند . انگلس مینویسد :

این موضوع که این شخص بزرگ درست در زمان معین و در کشور معین ظهور میکند امری تصادفی است . اما اگر این شخص را کنار بگذاریم جانشین او مورد مطالبه قرار میگیرد و چنین جانشینی پیدا میشود ، جانشینی که کم یا بیشتر موفقیت آمیز است ولی با گذشت زمان پیدا میشود . اینکه ناپلیون ، درست این اهل کرس ، آن دیکتاتوری از آب درآمد که برای جمهوری فرانسه که بر اثر جنسک تحلیل رفته بود ، ضرورت داشت ، این تصادف بود . اما اگر ناپلیون نبود نقش او را دیگری انجام میداد . دلیل آن اینکه همیشه موقعی که چنین شخصی ضروری بوده پیدا شده است . سزار ، کرومول ، اگوست و غیره . اگر درک مادی تاریخ را مارکس کشف کرد ولی نی پری می نیه ، گیزو و تمام مورخین انگلیسی قبل از ۱۸۵۰ نشان دادند که تمایل به آن وجود داشته است و کشف همین درک توسط مورگان

نشان میدهد که زمان برای آن فرا رسیده بود و این کشف میباپستی
صورت میگرفت .

در زمینه های اجتماعی دیگر نیز وضع بدین منوال است . بروز وظائف
و مسائل تازه در پیر یا زود به پیدایش شخصیت های انجامد که مسائل و
وظائف تازه را از پیش پای تکامل جامعه بر میدارند . مثلاً وقتی در تکامل
علم و تکمیل مسائل تازه ای بروز میکند در پیر یا زود کسانی پیدا میشوند که
بحل آنها موفق میگردند . کسانی که تاریخ را زاده مردان زنده و ^{جسته} ویر
میدانند بر آنند که اگر فیثاغورث نبود قضیه شهر او هرگز کشف نمیشد ،
اگر کریستف کلمب جهان چشم نی کشور ، قاره آمریکا مجهول میماند ،
اگر نیوتون نبود ، قانون جاذبه عمومی هرگز با بعرضه وجود نمیبار ،
اگر سببی از درخت بر زمین نی افتاد نیوتون به چنین نتیجه ای دست
نی یافت و از این قبیل . بدیهی است چنین ترهاتی برای هیچکس قابل
قبول نیست . چنین شیوه تفکری تکامل علوم را از قانونندی بگی تهی
میسازد و آنها درست در اختیار تصارقات ، در اختیار زادن این یا
آن مرد بزرگ ، این یا آن حادثه ناچیز تصارفی میگذارد .
وقتی جامعه در برابر وظائف یا مسائلی قرار میگیرد که زمان حل
آنها فرا رسیده است ، متفکرین و مردان با نبوغ بدنیال حل آنها میروند
بدیهی است وقتی وظیفه به انجام رسیده یا مسئله راه حل خود را یافت
افکار مردان بزرگ متوجه وظائف و مسائل دیگری میگردد .

"وقتی فرد معین و مستعد مسئله اجتماعی را حل میکند
دقت فرد مستعد B را از مسئله حل شده به مسائل دیگر متوجه
میسازد . در اینحال وقتی از شما می پرسیم اگر فرد مستعد A
پیش از حل قضیه X مرده بود چه میند ؟ در اینحال ما این
تصور واهی را بخود راه میدهیم مثل اینکه با مردن او رشته تکامل
معنوی اجتماعی از هم می گسیخت و فراموش میکنیم که در صورت مرگ
A ، فرد B یا C یا D حل مسئله و وظیفه اجتماعی را بعهد
میگرفت و به این شکل رشته تکامل معنوی اجتماع علیرغم فوت پیش از

وقت فرد A از هم نمی گسست .

مثلا " وقتی احتیاج اجتماعی نسبت بیک فرمانفرمای جسی نظامی بر طرف گردید در اینصورت تشکیلات اجتماعی راه را بروی کلیه استعداد های نظامی پیگر که باو طلب اشغال مقام فرمانفرمای نظامی هستند سد میکند . نیروی تشکیلات اجتماعی تبدیل به نیروئی میشود که مساعد بحال ظهور استعداد های دیگری از این نوع نمیشود . باین ترتیب خطای با صره پیدا میشود نیروی شخصی ناپلیون خیلی بزرگتر از آنچه در واقع هست در نظر ما جلوه میکند و ما تمام آن نیروی اجتماعی را که او را به پیش رانده و پشتیبانی کرده است بحساب او میگرداریم ."

" او در نظر ما منحصر بفرد میاید زیرا نیروهای دیگری که مانند او بودند از قوه بفعل در نیامد ماند . وقتی بها میگویند اگر ناپلیون وجود نداشت چه میشد ؟ پندار ما دچار آشفتگی میشود و بنظرمان اینطور جلوه میکند که بدون وجود او تمام نهضت اجتماعی که نیرو و نفوذ وی از آن نشاءت میگرفت مطلقا نمیتوانست بوجود آید ."

حال آنکه آنچه را که ناپلیون در دوران انقلاب فرانسه و پس از آن انجام داد ژنرالهای دیگری میتوانند انجام دهند .

" مقامی که بناپارت موفق به اشغال آن شد حتما در صورت نبودن وی حالی نصیاند "

" هویژواری پس از غلبه بر طبقات حاکمه و آزاد شدن از زیر سلطه آنها تشنه نظم و آرامش بود و برقراری نظم و آرامش "

احتیاج به " سرنیزه خوب " داشت . ابتدا تصور میرفت که نقسش سرنیزه خوب را ژنرال ژوردن بازی خواهد کرد . و تئیکه او در نوبی بی گشته شد ، صورو ، ماکدونالد و برناردت نامزد بودند . از بناپارت بعدا صحبت بحیان آمد . اگر او هم مانند ژوردن در میدان جنگ گشته شده بود اصلا کسی نام او را بر زبان نمیآورد و یک سرنیزه

دیگری را بمقام منجی ارتقا میدادند * (پلخانف : نقش
شخصیت در تاریخ) .

بگفته مارکس :

" هر دوران اجتماعی به مردان بزرگ خود احتیاج دارد و
اگر آنها را نیابد همانگونه که هلو سیوس میگوید آنها را اختراع میکند *
(مبارزات طبقاتی در فرانسه ۵۰ - ۱۸۴۸) .

در زندگی سیاسی ، در مبارزه طبقات مترقی و انقلابی علیه طبقات
کهنه ، در مبارزه بخاطر انجام وظائف سیاسی جدید ، قهرمانان ، رهبران
و ایدئولوگها پدید میآیند و کار مبارزه را به پیش میرانند . تاریخ مبارزه
طبقاتی مؤید این نظر است . البته در جامعه طبقاتی قهرمان جنبه
طبقاتی دارد و هیچ قهرمانی را نمیتوان یافت که مافوق طبقات یا در ماوراء
طبقات باشد . هر طبقه درک خاص خود را از قهرمان دارد . برای پرتاریا
و دیگر زحمتکشان ، قهرمانان سیماهای برجستهای هستند که در آتش مبارزات
انقلابی خلق که نمایندگانشان مافعوی اند زاده میشوند ، در جهت تکامل
تاریخ پیش میروند و به پیشرفت جامعه یاری میسرسانند . ظهور این قهرمانان
خود دلیل بر آنست که تاریخ توسط توده ها ساخته میشود . برای ارزیابی
صحیح نقش شخصیت در تاریخ باید قبلا به نقش توده های خلق که آفریننده
تاریخ اند پی برد . رهبران و شخصیت های اجتماعی فقط رهبران توده ها
و طبقات اجتماعی اند . نیروی آنها درست در همین پشتیبانی توده ها
از آنهاست . اگر این پشتیبانی نباشد رهبران و شخصیت ها هراندازه با
فریجه و با استعداد باشند کار زیادی از پیش نخواهند برد .
گفتیم که پیدایش شخصیت معلول تکامل جامعه است و تکامل جامعه
خود معلول فعالیت توده ها است . این تکامل جامعه است که مسائل
و وظائفی را در دستور روز قرار میدهد و افرادی را به حل و انجام آنها
می گمارد . اما برای آنکه فردی بتواند به حل مسائل و انجام وظائفی

که در برابر جامعه قرار گرفته موفق گردد باید دارای قریحه ، نبوغ و
حصائل لازم باشد ، زودتر ، روشن تر و عمیق تر از دیگران این مسائل و
وظائف را دریابد ، هدف و راه نیل به آنرا بدرستی ببیند ، توده ها
را سازمان دهد و بسوی هدف رهنمون گردد . روشن است که شخصیت
واقعی آن کسی است که جامعه را در جهت تکامل سوق میدهد و نه در
جهت حفظ وضع موجود یا رجعت به گذشته .

* يك مرد بزرگ در حقیقت متقدم است زیرا او دورتر از دیگران
می بیند ، قوی تر از دیگران اراده میکند . او وظائف تاریخی را که
جریان گذشته تکامل فکری جامعه در دستور روز قرار داده است
حل می نماید ، نیازمندیهای اجتماعی نوین را که تکامل گذشته
مناسبات اجتماعی بوجود آورده اند نشان میدهد ، ابتکار ارشای
این نیازمندیها را در دست می گیرد . او قهرمانی است ، قهرمان
نه باین معنی که حلوی جریان طبیعی حوادث را میگیرد و بسا
میتواند آنرا در مجرای دیگری بیندازد ، بلکه به این معنی که
فعالیت او بیان آگاهانه و آزادانه جریان طبیعی ضروری و ناآگاهانه
است . (پلخانف : همانجا) .

از اینرو است که شخصیت ها ، قهرمانان و مردان بزرگ هر یک مهر
خود را بر جریان تاریخ میگذارند ولی جهت کلی و عمومی جریان تاریخی
را نمیتواند تغییر دهند . از اینرو است که شخصیت بر حسب ضرورت اجتماع
دیر یا زود ظهور میکند ولی میتواند کمتری یا بیشتر پاسخگوی نیازمندیهای
جامعه باشد ، بهتر یا بدتر وظائف موجود را انجام دهد و در نتیجه
جریان حوادث تاریخی را سرعت بخشد یا کند کند . و این البته منوط به
استعداد ، نبوغ و خصائل او است که بدون شك در جریان حوادث تاثیر
میگذارند بدون آنکه جریان را از مسیر ضروری خود منحرف گردانند .
اکنون این مسئله مطرح میشود ، اگر تکامل تاریخ که خود بر طبق
قوانین عینی جریان مییابد بوجود آورنده شخصیت است ، دیگر جانشی

برای تصارف در تاریخ باقی نمی ماند . شخصیت خود نیز زاده این قوانین ،
زاده ضرورت است . در اینکه قانونمندی تکامل جامعه پدیدایش شخصیت را
ضروری می سازد هیچ تردیدی نیست ، تا اینجا ضرورت و قانونمندی است
که نقش خود را ایفا میکند . اما اینکه این شخصیت این یا آن فرد باشد
از تصارف سرچشمه میگیرد . در اینکه مثلا جمهوری فرانسه نیازی بس
شخصیتی مانند ناپلئون داشت از قانونمندی تکامل جامعه آنروز فرانسه
بیرون می آمد ولی اینکه این شخصیت ناپلئون از آب درآمد حصول تصارف است

آنچه که ناپلئون در دوران انقلاب فرانسه انجام داد ژنرالهای
دیگر نیز میتوانستند انجام دهند ، شاید آنها استعداد و نبوغی کس
ناپلئون نشان داد نداشتند و شاید این همه پیروزیهای درخشان
نصیب آنها نمیگردد ولی جمهوری فرانسه از جنگهای آنزمان پیروز
بیرون می آمد و اصولا جریان کلی و نتیجه وقایع همان از آب در می آمد
که با وجود ناپلئون پیش آمد . (پلخانف : همانجا) .

میان ضرورت و تصارف هیچگونه تصادفی نیست ، تصارف شکل بروز
ضرورت است . قانونمندی تکامل جامعه معلوم میدارد که چرا این شخصیت
در زمان معین و در کشور معین بوجود آمده و چرا بدینگونه عمل کرد و است
و نه بگونه دیگر و چرا در برابر افکار و اعمال مخالف توانسته است ایستادگی
بخرج دهد و پیروز گردد . برای تحقیق در این امر و درک آن باید رسید
شخصیت در چه شرایطی اجتماعی بسر میبرد ، بچه بطفقای تعلق داشته
و غیره .

بدین ترتیب اگر ماتریالیسم تاریخی تکامل جامعه را نتیجه ضرورت
میداند ، تا شیر تصارف را در حوادث تاریخی بهیچوجه نفی نمیکند .
مارکس مینویسد :

... " تاریخ بسیار خصلت عرفانی میداشت اگر در آن
" تصارفات " نقشی بازی نمیگردد . این تصارفات البته بمثابة "

جزء مرکبہ در جریان عمومی تکامل وارد میشوند و تصادفات دیگری را جبران میکنند . اما سرعت گرفتن یا کند شدن تا درجه زیادی وابسته به این " تصادفات " است که در میان آنها تصادفی وجود دارد مانند حاصلت انسانهایی که در آغاز در راه " جنبش قرار میگیرند " .

روشن است که تصادف در جریان تاریخ نقش بازی میکند ولی نقش آن تعیین کننده نیست . تکامل عمومی تاریخ مشروط به علل و قوانین عینی است و نه به تصادفات .

نقش رهبران طبقه کارگر

طبقه کارگر در مبارزه بحاضر ایجاب جامعه نوین ، حاکمهای فارغ از استثمار و ستم طبقاتی ، نیازمند آگاهی ، تشکل ، جسارت انقلابی ، بصارت سیاسی ، فداکاری ، پایداری و قهرمانی است . پیروزی در این مبارزه مستلزم شناختن قوانین عینی تکامل جامعه ، درک ماهیت طبقات و قوانین مبارزه طبقاتی ، داشتن برنامه و استراتژی و تاکتیک روشن است . طبقه کارگر این مسائل را تحت رهبری حزب خود حل و فصل میکند . حزب طبقه کارگر با شناخت قوانین تکامل جامعه ، با انطباق این قوانین بر شرایط مشخص کشور خود ، هدف و دورنمای روشنی در برابر زحمتکشان میگذارد ، وظایف مبارزه را در هر مرحله معین تاریخی نشان میدهد و توده ها را برای انجام آنها بسیج میکند و مشکل میسازد و مؤثرترین اشکال و طرق مبارزه را با توجه به شرایط مشخصی نمایاند .

حزب طبقه کارگر که محل تجمع شرقی ترین و آگاه ترین افراد طبقه کارگر و نمایندگان آنست ، بهترین مکتب پرورش رهبران طبقه کارگر است . رهبران طبقه کارگر خود بخود و ظرف یکی دو روز ظهور نمیکنند . آنها در طول زمان و از آتش مبارزه بیرون میآیند ، در کوره مبارزه آزموده و آبدیده میشوند . آنها زندگی خود را در خدمت طبقه کارگر و خلق زحمتکش میگذارند و در پیغ از منافع آنها دفاع میکنند ، به نیروی لایزال خلق ایمان دارند و بر نیرو و ابتکار آنان تکیه میزنند . قاطعیت و روشن بینی سیاسی ، حقوق

طلبی و صداقت، بیباکی در مبارزه بی امان نسبت بدشمنان خلق، درایت و فارغ از شتابزدگی در حل مسائل بفرنج، وفاداری به خلق خود و بنده پرولتاریای بین المللی و خلق های امپرووریست . . . چنین است خصائلی که رهبران طبقه کارگر باید بدان متصف باشند .

نیروی رهبران طبقه کارگر در پیوند با توده ها، در پشتیبانی توده از آنها است . چنانچه رهبرانی پیوند خود را با توده ها ببرند از توده ها جدا مانند پا به توده ها پشت گردانند توده ها آنها را از خود خواهند راند .

در تاریخ هیچ طبقه ای به قدرت نرسید مگر آنکه بهترین نمایندگان منافع خود را در رأس طبقه قرار داد، نمایندگانیکه توانستند طبقه را سازمان دهند و رهبری کنند . طبقه کارگر نیز بدون رهبران آزموده و هنیار نخواهد توانست به آزادی نائل آید . چنین رهبرانی در مبارزه در نیل به پیروزی نقش بزرگی بازی میکنند . بهبوده نیست که طبقات حاکمه در مبارزه خود علیه طبقه کارگر و توده های زحمتکش به بازداشت و تبعید و قتل رهبران دست میزنند و حزب و مبارزه را بی سر میکنند . طبقات حاکمه با این اقدام خود میروانند که به نقش رهبران جنبش کارگری آگاهی دارند .

ماتریالیسم تاریخی به پیشوایان و رهبران حزب و توده های خلق بدرستی اهمیت عاوج میگذارد، زیرا رهبران منجارب و آموزش آنها، اتوریته آنها محصول سالها مبارزه، سرخستانه است . چنین رهبرانی مورد احترام عمیق توده های زحمتکش قرار میگیرند و این امر به هیچوجه شکفت انگیز نیست و از علاقه و دوستی عمیق توده ها به رهبران واقعی خود برمیخیزد . این احترام بعضی پرستش شخصیت نیست . پرستش شخصیت با مارکسیسم-لنینیسم سازگار نیست . رهبران بزرگ پرولتاریا بکرات آنها متذکر شده و با آن مبارزه برخاسته اند . اما دشمنان طبقه کارگر بویژه آنارشیت ها پرستش شخصیت را بهانه ای برای نفی هرگونه اتوریته قرار میدهند . مارکسیسم - لنینیسم نفی اتوریته، نفی اتوریته رهبران و پیشوایان طبقه کارگر را بدرستی مردود میشارد و آنها انگیزهای برای تلاش صفوف جنبش انقلابی کارگری بحساب میآورد .

طبقات و مبارزه طبقاتی

علمای اقتصاد انگلستان، پیش از مارکس تا حدودی به مفهوم طبقه در جامعه سرمایه داری دست یافته بودند. مورفین قرن ۱۸ و دهه های نخستین قرن ۱۹ توانستند وجود طبقات و مبارزه آنها را در انقلابات انگلیس و فرانسه نشان دهند. معذلت نه علمای اقتصاد انگلستان توانستند مبنای واقعی تقسیم جامعه را به طبقات بدست دهند و نه مورخین فرانسه از مبارزه طبقاتی نتیجه گیریهای علمی بعمل آورند. مارکس و انگلس تئوری طبقات و مبارزه طبقاتی را پایه گذارند و بر اساس مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری نشان دادند که این جامعه ناگزیر جای خود را به جامعه کمونیستی خواهد داد، جامعه‌ای که در آن از طبقات و مبارزه طبقاتی اثری باقی نخواهد ماند.

مارکس خود میگوید:

• اما آنچه که مربوط به من است، نه کشف وجود طبقات در جامعه، کنونی از خدمات من است و نه کشف مبارزه میان آنها.

تکامل تاریخی این مبارزه طبقات را تاریخ نوسان بورژوازی و تشریح
 اقتصادی طبقات را هم اقتصاد رانان بورژوازی مدتها قبل از سن
 بیان کرده اند . آن کار تازمائی که من کرده ام عبارت بوده است از
 اثبات نکات زیرین : ۱) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل
 تاریخی معین تکامل تولید میباشد . ۲) اینکه مبارزه طبقاتی
 ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا می کشاند . ۳) اینکه خود این
 این دیکتاتوری هم فقط عبارتست از گذرگاهی بسوی نابودی هرگونه
 طبقات ، بسوی جامعه بدون طبقات

بنا بر این طبقه يك مفهوم تاریخی است بدین معنی که در مرحله معینی
 از تکامل جامعه پدید آمده و در مرحله دیگری از بین خواهد رفت . طبقه
 در عین حال مفهومی اجتماعی است . بدین معنی که پیدایش و وجود آن
 بستگی به عوامل طبیعی و از آن جمله عوامل زیستی یا روانی ندارد . تقسیم
 جامعه به طبقات نه به تفاوت نژادی مربوط است و نه با عواطف و روحیات
 انسانها سروکار دارد . البته افکار و عقاید و عواطف و احساسات طبقات
 گوناگون متفاوت است و نمیتوان آنها را در درك مفهوم طبقه از نظر فرو
 گذارد . لکن این تفاوت ها در تعیین طبقات نقش اساسی بازی نمیکند .
 طبقات بطور عینی و در واقع اراده و شعور افراد وجود دارند ، شعور و
 آگاهی طبقاتی چیزی جز انعکاس شرایط زندگی اجتماعی این یا آن طبقه
 در مغز افراد متعلق به آن نیست .

طبقه يك مفهوم اجتماعی است . تقسیم جامعه به طبقات زمینه اجتماعی
 دارد و پایه آنها باید در جامعه جستجو کرد . تقسیم جامعه به طبقات
 در درجه اول از مناسبات گروه های بزرگ انسانها در محیط تولید برمیخیزد
 آنچه تعیین کننده طبقه است مناسبات تفاوت گروه های انسانی نسبت به
 وسائل تولید است . در جامعه های طبقاتی ، يك بخش از جامعه وسائل
 تولید را در دست خود متمرکز میسازد و آنها را بحالکیت خصوصی درمیاورد
 بخش دیگر فاقد هرگونه وسیله تولید است و باید نیروی کار خود را در اختیار
 صاحبان وسائل تولید قرار دهد . بنا بر این آنچه که قبل از همه طبقات